

به نام خدا

# بی تابی

نویسنده. الناز محمدی



انتشارات برکه حورشید

برای تو که یادِ حده‌هایت، در ریاضت‌ترین قابِ خاطراتم است و سمرت، تلخ‌ترینشان...  
برای حاله‌ی ناریمم...

## "فصل اول"

دست نه کمر میان دالان کوچک راه می‌رفت، عکس‌هایی را که روی دیوارپوش‌های چرم و سه بعدی قاب گرفته شده بود، تماشا می‌کرد مدت‌ها بود که سامیار این آتلیه را داشت اما بیشتر توی باغ و خانه کارشان را راه می‌انداخت تصافا هم حایبی برای عر ردن باقی نمی‌ماند فقط یکبار رُرا از حرصش گفت دعاغش بزرگ افتاده و باید درستش می‌کرده همانجا بود که سمیر با حده گفت "معاغ تو رو تبع جراحی درست می‌کنه، نه سامی چه!" همین برایش بس بود تا روی دنده‌ی حساسیتش بیفتد و با وجود مخالفت مادرش و سواستفاده از رعیت پورش؛ بینی‌ش را دست جراح بدهد یادش آمد وقتی سامیار دیدش فقط سر تکون داد و ارش حالت کشید بعد هم دیگر نه رویش بیاورد که چه شده دست به بینی‌اش کشید و محتاطانه، کمی ماساژش داد

- رُرا!

با صدای سامیار عقب لب‌خند رد و برگشت سامیار سلامش را با مهرنایی جواب داد و بعد از فشردن دستش متعجب گفت

- نگفتن تو اومدی که!

- خودمو معرفی نکردم که بار حواله‌م بدی نه عمارت! سرت شلوع بود؟  
سمت تا‌قی که ارش بیرون آمده بود، هدایتش کرد  
- نه! روی چند تا کلیپ کار می‌کردم بیا نسیم حرف حسانت چیه که اومدی

سخ‌گیری!

- قرار بیست سواستفاده کم ولی به دانیال گفتم کار هیچ کس رو جز سامی قبول ندارم
- دم شمام گرم نا این تبلیغ خانانه!
- شاهانه‌هایش را بالا داد
- واقعیتها! حب دانیال بیاد قرارداد سویسه یا
- من خودم بعد نا دانیال حرف می‌رم تو فکر نقیه مقدماتت ناش!
- ررا نا لبحد گاری به شیریمی‌ش رد
- کارا هماهنگه فقط موبده این خانواده عتیقه عمه‌ش نگان که کی می‌آن!
- مگه قراره حش مفصل ناشه؟
- همون خودموبی‌ها توی عمارتیم دیگه ناامیررا بهت نگفته بود؟
- چند روره وقت نکردم برم اونجا!
- چشم‌هایش را جمع کرد
- مشکوک شدی‌ها سامی بکنه رن گرفتی به کسی نگفتی؟
- اول نا تعجب نگاه کرد بعد یک دفعه نا صدای بلند حدید اگر سمیر حایش بود قطعا کوفتی حواله‌ش می‌داد اما سامیار نا همه‌ی احلاق حوش، همیشه یک دیوار خاص احترام بین نقیه و خودش می‌گذاشت شاید دلیلش این بود که ار همه‌شان بزرگ‌تر بود وحتی ناامیررا برایش احترام حادسی قائل بود یا شاید هم شرایط خاص حاله‌ش مورد آخر را در دهش فاکتور گرفت تا دوباره کنجکاوی بیجا عاصی‌ش نکند وقتی سوال‌هایش حوانی نداشت ترجیح می‌داد دهش را بیشتر درگیر نکند برای عوض کردن حظ دهی‌ش گفت
- چرا این حوری حدیدی بدحس؟
- دست دور لمش کشید و به راحتی عقب تکیه داد
- آچه من دست از پا خطا کم؛ اول شماها می‌فهمین!
- می‌حوای نگی فصولیم؟
- فضولی بماندا! خانواده‌امین!
- ررا از فرصت استفاده کرد و کمی خودش را جلو کشید
- خانواده‌تیم و این قدر ارهمه فاصله گرفتی؟

- مو که توی محفل خصوصی نمی‌بری! می‌بری؟
- چند صدم ثانیه مکثش را دید و بعد حنده‌ی دلچسب همیشگی‌ش را
- خودت می‌گی خصوصی به عمومی که!
- به قول ناامیررا
- "ای دوست مین به چشم دشمن ما را "
- مل قهوه‌ای و چرم را نا دستش شناس داد و گفت
- چیری که فرمودین، ناامیررا فقط می‌خوبه، شاعرش مشیری حانه!
- روی مل نشست و بیج بچی کرد
- حون گیسو اون فقط مولاناس که حانه! اونم حان خانانه!
- اون که صد البته! حالا چرا حون گیسو؟
- عاشقشم آچه! دم دست‌تر از اونم بود
- بار حدید و سر حساند موقع آوردن اسم گیسو روی رفتار سامیار روم کرد تا بسید بندی آب می‌دهد تا بگیرد و آویزش شود یا نه! که دید به! ار آن آدم‌هایی بود که دحترک دلش می‌خواست یک رور هیپوتیرمش کند و نداند چه توی سرش و پشت وچه‌ی همیشه دوست داشتی‌ش پنهان می‌کند سامیار نا طرف شکلات مقابلش نشست
- بحور تا بگم از کافه کناری برات یه چیری بیان!
- شکلاتی برداشت و نگاهی به اطراف انداخت
- چه حوشگل شده اینجا! حیلی وقت بود بیومده بودم!
- روبه رویش نشست و دست‌هایش را از هم باز کرد
- حر ملکش که احاره‌س! نقیه تحیراتش تمام و کمال مال شما!
- لش کش آمد و چشمکی برایش رد
- چه دست و دلبار
- تعارف نمی‌کنم حب چی می‌خوری که
- هیچی قراره شام برم بیرون! فقط اومدم سیم برای حش وقت می‌داری یا نه؟
- لبحدش مهربان‌تر شد
- تو اشاره می‌کردی کافی بود!